



پیشینه تاریخی ولایت فقیه

احمد جهان بزرگی

اشاره

می‌ورزند. بنابراین مقاله حاضر در واقع یک روشنگری و مختصرنگاری است که امید می‌رود دیگران آن را بسط داده و بروشنی و با توجه به همه جوانب آن نظر کنند. در این مقاله مشخص می‌شود که اعتقاد به ولایت فقیه نه تنها مسأله‌ای مستحدث و جدید نیست، بلکه از شروع غیبت کبری - اگر نگوییم از زمان پیامبر ﷺ - تا به امروز به بررسی گرفته شده است و قریب به اتفاق همه استوانه‌های فقه و فقاقت در این باب مباحثی را مطرح کرده‌اند و برخی از آن بزرگواران موفق به اعمال و اجرای آن شده‌اند.

آنچه نباید فراموش کرد؛ این که ارائه تاریخ نظریه ولایت فقیه کاری سترگ و مباحثی که در این مقاله عرضه می‌شود تاریخی، موضوعی و بسیار مفید و مختصر است. در واقع مبنایی تقریباً تاریخی و

در این نوشتار که به واقع نگاهی کوتاه و اجمالی به موضوع «ولایت فقیه» در بسستر تاریخی آرای فقیهان دارد، از موضوعاتی چون جایگاه مبحث ولایت فقیه در کلام، شیوه عملی و نظری مواجهه برخی از فقیهان با مسأله حکومت در عصر خود و انتصابی بودن حاکمیت فقیه از سوی امام معصوم سخن به میان آمده است.

این مقوله که: «ولایت فقیه یا مجتهد یک مسأله فقهی مستحدث در میان فقهاست و مشمولیت عام ندارد. ولایت فقیه در یک قرن ونیم پیش برای اولین بار از طرف مرحوم ملا احمد نراقی مطرح گردیده، ادله‌ای برای آن آورده است که فقط اندکی از فقهای معاصر آن را پذیرفته‌اند»، حرف پنهان و آشکار دل بسیاری از نویسندگان جامعه ماست که بدون تحقیق و تفحص بر آن اصرار

موضوعی در اختیار پژوهندگان قرار داده می‌شود تا آنان بتوانند مباحث مربوط را بر پایه آن استوار کنند. به گونه‌ای که هنگام مطالعه دیدگاه‌های نظریه‌پردازان ولایت فقیه به آن اتکا کنند و موضوعها را در زمینه تاریخی و موضوعی خود قرار دهند [نمودار ارائه شده (صفحه پیش) در خصوص جایگاه تاریخی هر یک از نظریه‌پردازان خواننده را در فهم مطالب کمک خواهد کرد].^۱

براستی تاریخ آغاز نظریه ولایت فقیه را باید زمان پیامبر ﷺ دانست. به طور کلی مسلمانها از صدر اسلام با دو مسأله اساسی روبرو بوده‌اند: یکی حضور نداشتن پیامبر ﷺ در بسیاری از شهرها و دیگری نیاز مبرم به احکام و دستورهای سیاسی و فردی؛ بنابراین به افرادی نیاز داشته‌اند که دستورها را برای آنها تبیین کنند. در واقع نیاز به فقهای بنام در دوران امامان معصوم نیز احساس می‌شده است، لکن آنچه در این مقاله به بحث و بررسی گرفته شده دوران تاریخی آغاز اسلام و امامان معصوم نیست، بلکه گستره زمانی خاص است که به دوره «غیبت کبری» شهرت دارد و غرض خاصی را پاسخگوست.

اثربرداری

مسأله دیگری که درباره سیر تاریخی

نظریه ولایت فقیه باید در نظر گرفت؛ «نقش زمان و مکان» در چگونگی ارائه و عرضه نظریه «ولایت» و «ولایت فقیه» است؛ زیرا به موجب اصل مسلم تاریخی همه حوزه‌های اندیشه عمیقاً تحت تأثیر زمینه‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و نظامی زمان نظریه‌پردازی، اندیشه‌وری و صدور اندیشه‌های سیاسی از طرف اندیشه‌پردازان سیاسی اعم از مذهبی و غیرمذهبی، معصوم و غیر معصوم است؛ به عبارت دیگر صدور اندیشه سیاسی رابطه مستقیم با درگیری اندیشه‌وران با مسائل سیاسی - اجتماعی دارد و نظریه‌پردازان ولایت نیز از این موضوع مستثنی نیستند. با بررسی تاریخی مشخص می‌شود که هر گاه درگیری این اندیشمندان با مسائل سیاسی زیاد بوده؛ مباحث اندیشه سیاسی گسترش یافته و هر زمان و به هر دلیل این درگیری کم شده، مباحث سیاسی و جریان اندیشه‌پردازی سیاسی تقلیل یافته و یا فروکش نموده است. این مهم با مطالعه تاریخ ۲۳ ساله فعالیت نبی اکرم ﷺ و دوست‌وپنجاه سال فعالیت امامان معصوم علیهم‌السلام بخوبی مشخص می‌شود و این «فرضیه» با تدقیق در تاریخ ۱۲۰۰ ساله فقهای شیعه به یک اصل و قاعده ثابت موجود در تاریخ سیاسی شیعه تبدیل می‌گردد. آیات ۱۳ ساله نازل شده در مکه

مکی) بر پیامبر اسلام غالباً به انذار و تبشیر محدود می‌شود تا مسائل سیاسی و برعکس اکثر آیات مدنی به مسائل سیاسی - اجتماعی دلالت دارد. روایات، احادیث و خطب باقیمانده از عصر امام نخستین مکتب هدایت، اکثراً صبغه سیاسی دارد. آثار امامان ثانی و ثالث نیز نشاندهنده همین مسأله است. اما آثار امام صادق و پدر ایشان امام باقر علیه السلام، در برگزیده مسائل حقوقی وسیع است و صبغه سیاسی (به معنای حکومتی) کمتری دارد؛ زیرا آنان کمتر از امامان دیگر درگیر مسائل سیاسی حکومتی بوده‌اند. در مورد فقها نیز با توجه به سوابق محقق ثانی، کاشف‌الغطاء بزرگ، ملا احمد نراقی، میرزای قمی، شیخ فضل‌الله نوری، محمد حسین نائینی، غروی و بویژه امام خمینی علیه السلام مشخص می‌شود که به علت درگیری با مسائل سیاسی، در زمینه «نظام سیاسی» و یا بنیانهای آن با صراحت به اندیشه‌پردازی پرداخته‌اند و برعکس فقهای دیگری چون شیخ انصاری، صاحب جواهر، صاحب شرایع، شیخ طوسی و آیه‌الله بروجردی بسیار محدود و در حد ضرورت به آن پرداخته‌اند.

حوزه ولایت کلام است نه فقه

بی‌گمان نهج‌البلاغه بزرگترین و

منسجمترین کتاب راجع به آرای سیاسی شیعه در زمینه حکمت نظری، عملی و حقوق اساسی است.^۲ علی علیه السلام «جوانی از فرزندان عرب مکه در میان اهل آن بزرگ می‌شود با هیچ حکیمی برخورد نکرده است؛ اما سخنانش در حکمت نظری بالاتر از سخنان افلاطون و ارسطو قرار گرفته است. با اهل حکمت عملی معاشرت نکرده؛ اما از سقراط بالاتر رفته است.»^۳ این کتاب که «سید رضی» در اوایل قرن پنجم هجری آن را جمع‌آوری کرده بحق بنیان مباحث مهم کلامی از جمله مباحث نبوت، بویژه امامت و ولایت را محکمتر نموده است.

بنابراین تا قرن پنجم شکی در این باره وجود نداشته که مسأله امامت و سیاست، ولایت و حاکمیت مسأله‌ای کلامی، اصولی، عقلی، استدلالی و اثبات شدنی است، نه مسأله‌ای فرعی، فقهی و تقلیدی، آن گونه که اندیشمندان اهل سنت مانند «محمد غزالی» (۵۰۵-۴۵۰ هـ ق) می‌پنداشت و تبلیغ می‌کرد و افرادی چون سیف‌الدین آمدی (متوفای ۵۵۱ هـ ق) در کتاب *غایة المرام فی علم الکلام*^۴ و مؤلف *المواقف* و شارح آن میر سید شریف^۵ از وی تقلید کردند. «ابوحامد» می‌گفت: «بحث امامت، بحثی مهم و عقلی نیست، بلکه یکی از مسائل فقهی است. بدرستی

که این مسأله تعصبهایی را برانگیخته است. اگر کسی از بحث امامت دوری کند؛ سالمتر از فردی است که در این بحث فرو رود، حتی اگر به حقیقت برسد تا چه رسد به این که خطا کند.^۶

بنابراین اندیشمندان سیاسی شیعی پیرو بحث امامت در این قرون، بحث اثباتی ولایت نواب عام (فقها) را تالی مباحث امامت و جزء مباحث کلامی می‌شمردند و تا آن جا که اوضاع زمان اجازه می‌داد، آن را در همین مباحث مطرح می‌کردند. به تبع این اندیشمندان، فلاسفه اسلامی مانند ابوعلی سینا (۳۲۸-۳۷۰) و فارابی (۳۳۹-۳۶۰) نیز که فلسفه و حکمت را مکمل مباحث کلامی می‌دانستند، مبحث امامت، ولایت و ولایت فقیه را به مثابه یک بحث عقلی اصولی پذیرفته و در کتب خود به اثبات آن می‌پردازند. ابوعلی سینا در کتاب شفا می‌گوید:

«واجب است که سنت‌گذار اطاعت جانشین خود را واجب کند و تعیین جانشین یا باید از طرف او باشد یا به اجماع اهل سابقه بر زمامداری کسی که به طور علنی برای جمهور مردم ثابت کند که او دارای سیاست مستقل، عقل اصیل، اخلاق شریف مانند: شجاعت، عفت و حسن تدبیر است و احکام شریعت را از همه بهتر می‌داند و عالمتر از او کسی

نیست و اثبات این صفات برای شخص موردنظر باید آشکار و علنی باشد و جمهور مردم آن را بپذیرند و بر آن متفق باشند و اگر اختلاف و تنازع بر اثر پیروی از هوی و هوس میان آنها ایجاد شود و فرد دیگری که استحقاق و لیاقت جانشینی را ندارد انتخاب کنند به پروردگار کافر گشته‌اند... و تعیین جانشین با نصب بهتر است؛ زیرا در این صورت از اختلاف و نزاع دور خواهد بود.^۷

فارابی نیز در مدینه فاضله می‌گوید: رئیس مدینه فاضله یا رئیس اول است یا رئیس ثانی؛ اما رئیس اول کسی است که به او وحی می‌شود «خداوند عزوجل توسط عقل فعال به او وحی می‌کند» و او واضع قوانین است و حکم امور را بیان می‌کند «شرایع و قوانینی که این رئیس و امثال او وضع کرده‌اند گرفته و مقرر می‌شود». او رئیس اول مدینه است. اما مدینه همیشه صاحب چنین رئیسی نیست. رئیس دومی که جانشین او می‌شود باید بسیاری از صفات او را داشته باشد، قوانین و سنتها و روشهای رئیس اول را بداند و نگهبان آنها باشد. پس باید دارای «آن‌چنان اندیشه خوب و قوه استنباطی باشد که بتوانند نسبت به اموری که در جریان حوادث و مرور زمان پیش آید آن امور و حوادثی که برای پیشوایان گذشته پیشامد نکرده،

احکام آنها را بخوبی دریافته، استنباط نماید و باید صلاح و مصلحت مدینه را جست‌وجو و رعایت کند.»^۸

علامه حلی (متوفای ۷۲۶ ه.ق) که در فقه استاد خواجه نصیرالدین طوسی و در فلسفه و ریاضیات شاگرد وی بوده است و یکی از پایه‌گذاران تشیع در ایران محسوب می‌شود، در کتابهای خود به مناسبت‌های متعدّد شوون مختلف ولایت و امامت را در زمان غیبت حقّ فقهای شیعه دانسته است؛ اما از این که فقها بحث امامت و شرایط آن را از علم کلام به فقه منتقل نموده‌اند، اظهار نگرانی می‌کند و می‌گوید:

«عادت فقها بر این جاری شده است که امامت و شرایط آن را در این باب (قتال باغی) ذکر می‌کنند، تا معلوم شود اطاعت چه کسی واجب و خروج بر چه کسی حرام و قتال با چه کسی واجب است. ولی این مسأله از قبیل مسائل علم فقه نیست، بلکه از مسائل علم کلام است.»^۹

بنابراین اصل، مسأله ولایت فقیه و اثبات آن اصولاً و اساساً فقهی نیست، همان‌طور که اثبات ولایت امامان معصوم نمی‌باشد که فقها فصل منسجمی درباره آن در کتب فقهی خود بیاورند؛ بلکه شوونات آن است که باید پرتوی بر مسائل فقهی بتاباند. فقهای ما موشکافی‌های شایسته‌ای در ابواب مختلف فقهی مانند

امر به معروف و نهی از منکر، قضا، حدود، جهاد، خمس، بیع، حجر، نکاح، طلاق، صوم، حج، نماز جمعه و غیره داشته‌اند؛ همان‌طور که در مورد حدود ولایت امام علیه السلام در فقه و نه اثبات آن، بحث کرده‌اند.

فقیه، نایب امام علیه السلام در امارت با نصب عام

شیخ مفید (متوفای ۴۱۳ ه.ق) طلایه‌دار صفوف مقدم نظریه‌پردازان نیابت فقیه از امام معصوم علیه السلام در آغاز سه سده نخستین دوره غیبت کبری محسوب می‌شود. وی کوشیده است به جای محدث بودن، رهیافتی استنباطی در زمینه ولایت فقیه ارائه دهد. البته نظریه نیابت فقیه ریشه در احادیث امامان معصوم دارد، به این صورت که فقها را به عنوان نواب عام در غیاب خویش مطرح نموده‌اند. «مفید» در مطالبی که از اصول نظریه ولایت فقیه آورده است آشکارا حکومت بر جامعه را از «سلاطین عرفی» نفی می‌کند و آن را از آن فقهای جامع شرایط می‌داند:

۱ - هنگامی که سلطان عادل برای ولایت در آنچه ذکر کردم - در این ابواب - وجود نداشت، برای فقهای اهل حق عادل صاحب رأی، عقل و فضل است که ولایت آنچه بر عهده سلطان عادل است، برعهده

گیرند.^{۱۰}

۲- هر کس که برای ولایت چه از نظر علم به احکام و چه از نظر اموری که اداره مردم به آن بستگی دارد (مدیریت و تدبیر) عاجز باشد، تصدی این منصب بر او حرام می‌باشد و اگر پذیرفت گناهکار است؛ زیرا از جانب کسی که ولایت از آن اوست مأذون نیست و هر عملی انجام دهد مورد مؤاخذه و حسابرسی و هر جنایتی مرتکب شود مورد بازخواست قرار می‌گیرد.^{۱۱}

۳- هر کس از اهل حق از طرف ظالم به امارت و حکومت بر مردم منصوب شود در ظاهر از طرف او منصوب شده، اما (باید) این‌گونه تصور کند که) در حقیقت از جانب صاحب‌الامر و با اجازه و تجویز او امیر می‌باشد نه از طرف آن ظالم سلطه‌گر گمراه که نافرمان است. بنابراین در حد امکان باید حد را بر فجّار و اهل ضلال و اهل گناه از غیر شیعه نیز اجرا نماید؛ این خود از بزرگترین جهادهاست.^{۱۲}

سلطان عادل در لسان شیخ مفید کسی جز امام معصوم علیه السلام نیست؛ زیرا به قول او ولایت جز به علم و فقاہت جواز نمی‌گیرد. نکته دیگر این که شیخ مفید به ولایت مطلقه فقیه معتقد است؛ زیرا می‌گوید: «آنچه بر عهده سلطان عادل است بر عهده گیرند.» ما آنچه بر عهده امام معصوم علیه السلام می‌دانیم ولایت نه گانه‌ای است

که معمولاً در کتب مربوط به ولایت فقیه مذکور است.^{۱۳}

سوم این که شیخ مفید بودن «سیاست داخلی و سیاست خارجی» را به عنوان امور عرفی در دست سلاطین، غصبی و آن را حرام می‌داند. پس اگر سیاست «عرفی» زمان شیخ و شاگردانش در دست خلفاء، سلاطین و غیره بوده است - حتی در عهد صفویه - این دلیل نمی‌شده که شیخ مفید و دیگران به آن راضی بوده‌اند.

مورد چهارم این که دلایلی وجود دارد مبنی بر این که شاگردان شیخ، سید رضی و برادرش سید مرتضی علم‌الهدی که به قول علامه حلی رکن امامیه و معلم ایشان بوده است، حکم استنباطی معلم و استاد خود را درباره «پذیرش منصب از طرف ظالم» پذیرفته و هر دو تن یکی پس از دیگری به مدت سی و سه سال بر حاج و حرمین و نقابت اشراف و منتصب قاضی القضاة، از طرف «القادر بالله» و «بهاء‌الدوله دیلمی» امارت کرده‌اند.^{۱۴} البته این سه تن در این زمینه استثنا نبودند، بلکه قاضی عبدالعزیز حلبی، شاگرد سید مرتضی، از طرف شیخ طوسی مدت ۲۰ سال در «طرابلس» قاضی بوده و این قضیه را پذیرفته بود که «اگر سلطان جائز یکی از مسلمین را جانشین خود قرار داد و اقامه حدود را به او واگذار نمود، او می‌تواند

آن را اقامه نماید. ولی باید معتقد باشد که از طرف امام عادل علیه السلام منصوب است و به اذن او عمل می‌کند نه به اذن سلطان جائز.^{۱۵}

یک قرن بعد، ابن ادریس حلی (۵۹۸ هـ ق) بهترین نظر را درباره نیابت عام فقها عرضه می‌کند. او که از فحول علمای شیعه است و پس از شیخ طوسی بنای جدیدی را در باب مسائل فقهی پایه‌ریزی می‌کند، به دنبال فلسفه سیاسی «ولایت» است و معتقد است که فلسفه ولایت اجرا و برقراری دستورها و اوامر است و گرنه وجود دستورها بیهوده خواهد بود. او می‌گوید: «مقصود از احکام تعبدی اجرای آنهاست»؛ یعنی احکامی که خداوند متعال مقرر فرموده، چنانچه اجرا نشود، لغو است. بنابراین مسؤولی باید اجرای احکام را برعهده گیرد. البته از نظر ابن ادریس هر کسی صلاحیت اجرای دستورها را ندارد؛ مگر امام معصوم علیه السلام که در صورت غیبت یا نداشتن قدرت، بجز شیعه‌ای که از جانب آن حضرت منصوب شده است، کس دیگری حق تصدی این مقام را ندارد. البته به شروط هفتگانه نیاز دارد؛ «یعنی جامع شرایط علم، عقل، رأی، جزم، تحصیل، بردباری وسیع، بصیرت به مواضع صدور فتوای متعدد، و امکان قیام به آنها، و عدالت باشد» که هر گاه

این شرایط در کسی جمع شود تصدی حکومت به او واگذار می‌گردد. در این جا ابن ادریس اندیشه نظریه پردازان قبل از خود مانند شیخ مفید، سید مرتضی، سیدرضی و ابن بزّاج را درباره تصدی مقامهای سیاسی از طرف سلاطین جور پذیرفته و معتقد است، اگر شخصی با مشخصات فوق «برحسب ظاهر از طرف سلطان ستمگر تعیین و مسؤولیتی به وی عرضه شود بر اوست که قبول نماید؛ زیرا این ولایت مصداق امر به معروف و نهی از منکر است که بر او متعین شده است. چه این که در حقیقت او از جانب ولی امر نیابت دارد و حلال نیست بر او که این مقام را رد کند. والیان راستین امر، این اجازه را به او داده‌اند؛ بنابراین حق رد این مقام را ندارد» و به دنبال آن مراجعه شیعیان به متصدیان سیاست عرفی را غیرمجاز می‌شمارد و می‌گوید:

«شیعه نیز موظف است به او مراجعه نماید و حقوق اموال خویش نظیر خمس و زکات را به او تحویل دهد و حتی خود را برای اجرای حدود در اختیار وی قرار دهد. عدول از حکم او حلال نیست؛ زیرا هر کس از حکم او عدول نماید در حقیقت از حکم خدا سرپیچی کرده و تحاکم نزد طاغوت برده است.»^{۱۶}

بزرگ طوس، نصیرالدین (۶۲۲ هـ ق)

که به قول حلی، بزرگ فیلسوف و متکلم و فقیه و اعقل زمان خود بوده است، به صورت عملی مطالب فوق را تأیید کرده است.^{۱۷} تاریخ زندگی سیاسی او بهترین گواه بر این اعتقاد او به وجود حکومت اسلامی «حاکم عادل» بر جامعه است و این که حق حکومت و مداخله در امور سیاسی مادی و معنوی مسلمانان با علمای عادل است.^{۱۸}

علامه حلی اگر چه اعتقاد داشت که محلّ طرح بحث ولایت کتب فقهی نیست، لکن وی مستقیم و غیرمستقیم در کتب فقهی خود بر ولایت فقیه صحنه گذاشته است. فقهای بعد از وی نیز تا دو قرن و اندی بعد همواره بر ولایت عام فقیه جامع شرایط تأکید داشته‌اند که این مسأله را محقق ثانی، شیخ عبدالعالی کرکی (۹۴۰ هـ.ق)، معاصر شاه طهماسب صفوی که ولایتش بالفعل در ایران تحقق یافت و به کتب پیشینیان دسترسی داشت اعتراف نموده و می‌گوید:

«یاران ما (فقهاء و دانشمندان امامیه) اتفاق کرده‌اند بر این که فقیه عادل شیعه که جامع شرایط فتوا باشد - فقیهی که از او به مجتهد در احکام شرعی تعبیر می‌شود - نایب امامان هدی علیهم‌السلام، در حال غیبت و در خصوص کلیه مسائلی است که قابلیت نیابت را دارند. البته

عده‌ای از اصحاب، کشتن و جاری کردن حد را استثنا کرده‌اند.»^{۱۹}

می‌توان اذعان کرد که این نظریه عبارتی کلیدی در مسأله ولایت فقیه و در واقع پلی است میان ولایت امام معصوم بر جامعه و ولایت فقیه و همچنین میان فقه و کلام و باطناً گواهی است بر این که کتبهای کلامی در اثبات امامت در واقع ولایت فقیه را اثبات می‌کنند. به هر صورت این عبارت کمک می‌کند تا کلیه رسائل و کتب کلامی راجع به امامت و ولایتهای آن، که تا زمان محقق ثانی و حتی تا به امروز به رشته تحریر درآمده است، کتاب اثبات ولایت فقیه دانسته شود. البته این واقعیت را نیز نمی‌توان انکار نمود که اوضاع زمان و تقیه کردن در عصر این فقها به قدری مشکل بوده است که وقتی شیخ طوسی در کتاب *مصباح المجتهد* چهار تن را لعنت می‌کند، به دربار خلیفه عباسی احضار می‌شود و در بازجویی ضمن تقیه اظهار می‌کند که «مقصود از اول قابیل و از دوم عاقر ناقه صالح و از سوم قاتل حضرت یحیی علیه‌السلام و از چهارم عبدالرحمن بن ملجم مرادی است.»^{۲۰} پس چگونه می‌تواند کتابی مستقل در اثبات حاکمیت فقیه بنگارد و در آن سلطان جور را به محاکمه بکشانند. اگر چه بیشتر فقهای ما در کتب فقهی خود با استفاده از «برهان خلف»

چنین کاری کرده‌اند؛ مثلاً محقق اول (۶۷۶ ه. ق) استاد علامه حلی در کتاب *شرایع الاسلام* مهمترین ارکان جامعه یعنی فتوا، جهاد، قضا، اقامه حدود و غیره را حق فقیه و قبول ولایت از جانب سلطان عادل را برای فقها جایز و در بعضی موارد واجب می‌داند.^{۲۱}

علاوه بر همه اینها، عموم یا اطلاق کلمات بسیاری از استوانه‌های فقه و فقاہت در قرون بعد، در نیابت فقیه عادل از امام غایب (عج)، به قدری واضح است که جای هیچ‌گونه انکاری باقی نمی‌گذارد و قرآینی از قبیل ادعای اشتراط عصمت در حاکم از جانب بعضی و ادعای حرمت قیام در زمان غیبت قائم (عج) از عده‌ای دیگر، نمی‌تواند آنها را ضعیف کند؛ زیرا اگر چنین بود بسیاری از فقهای معروف و مشهور به مسائل سیاسی قیام نمی‌نمودند و یا درباره آن نظریه پردازی نمی‌کردند.

نقطه عطف تاریخی

دهه‌های آغازین قرن دهم را باید سالهای تسلط بیشتر و نقطه عطف نظریه ولایت فقیه قلمداد کرد. در این سالها محقق کرکی نظرهای عمده‌ای بیان داشت و تمایل وی به عملی ساختن نظریه مذکور نیز از همین جا شروع شد. محقق از سال ۹۱۶ ه. ق به دربار شاه اسماعیل صفوی راه

پیدا کرد و در مدت زمان کوتاهی بر شاه تسلط معنوی یافت و نظر خود را بر ارکان دربار حاکم ساخت و این نفوذ تا اواخر عمر شاه اسماعیل ادامه داشت. پس از انتقال حکومت به شاه طهماسب فرزند اسماعیل، باز هم محقق، احساس تکلیف کرد و به همین سبب به شاه نزدیک شد و آن‌چنان او را مجذوب استدلالهای خود درباره ولایت فقیه و ادله آن نمود که شاه را به مقبوله عمر بن حنظله در خصوص «ولایت فقیه» معتقد کرد و او را به نوشتن بیانیه‌ای حکومتی واداشت که در آن انتقال قدرت به محقق را عملی می‌ساخت. طهماسب صفوی با استناد به مقبوله مذکور می‌گوید: چون از کلام حقیقت‌بار حضرت صادق علیه السلام که فرمودند: «توجه کنید چه کسی از شما سخن ما را بیان می‌کند و دقت و مواظبت در مسائل حلال و حرام ما دارد و نسبت به احکام ما شناخت دارد، پس به حکم و فرمان او راضی شوید که به حقیقت من او را حاکم بر شما قرار دادم. بنابراین اگر در موردی فرمان داد و شخص قبول نکرد؛ بدانند که نسبت به حکم خداوند مخالفت ورزیده و از فرمان ما سربرتاافته و کسی که فرمان را زمین بگذارد؛ مخالفت امر حق کرده است و این خود در حد شرک است.» چنین آشکار می‌شود که سرپیچی از حکم

مجتهدان که نگهبانان شریعت سید پیامبران هستند با شرک برابر است. بر این اساس هر کس از فرمان خاتم مجتهدان و وارث علوم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و نایب امامان معصوم علیهم السلام - (علی بن ابی طالب) - که نامش علی است و همچنان سربلند و عالی مقام باد - اطاعت نکند و تسلیم محض اوامر او نباشد، در این درگاه مورد لعن و نفرین بوده و جایی ندارد و با تدبیر اساسی و تأدیبهای بجا مؤاخذه خواهد شد.^{۲۲}

شاید بعضی تصور کنند که محقق کرکی، شیخ الاسلام منصوب شاه بوده و بنابراین ولایتی بر شاه نداشته است و نزدیک شدن وی به دربار خالی از اشکال نیست. در پاسخ آنها باید گفت که اولاً با توجه به استدلال شیخ مفید پذیرفتن منصب از جانب غیر معصوم نه تنها اشکال ندارد، بلکه بعضی مواقع واجب نیز است. ثانیاً چنین نیست که محقق بر شاه ولایت ندارد؛ زیرا شاه به محقق می‌گفته است: «شما به حکومت و تدبیر امور مملکت سزوارتر از من هستید؛ زیرا شما نایب امام زمان سلام‌الله علیه هستید و من یکی از حکام شما هستم و به امر و نهی شما عمل می‌کنم.»^{۲۳} وی سپس ریاست عالی مملکتی را به محقق ثانی (شیخ کرکی) تقدیم می‌کند و در نامه خود می‌گوید:

«هر کس از دست‌اندرکاران امور شرعیه در ممالک تحت اختیار و از لشکر پیروز این حکومت را عزل نماید، برکنار خواهد بود و هر که را مسؤول منطقه‌ای نماید، مسؤول خواهد بود و مورد تأیید است و در عزل و نصب ایشان احتیاج به سند دیگری نخواهد بود و هر کس را ایشان عزل نماید تا هنگامی که از جانب آن عالی منقبت نصب نشود برکار نخواهیم گمارد.»^{۲۴}

در واقع نباید انتظار داشت که پس از مدت کمی که تشیع در ایران به وسیله فعالیت صفویه گسترش یافت، محقق کرکی بر سر انتقال قطعی قدرت به یک «فقیه»، با شاه طهماسب به چالش برخیزد؛ آن هم زمانی که به قول مورخان، مردم از مسائل مذهب حق جعفری و قوانین آن اطلاعی نداشته‌اند و شیعیان از دستورهای دینی خود بی‌خبر بودند؛ زیرا از کتب فقه امامیه چیزی در دست نبود و فقط کتب فقهی علامه حلی بود که از روی آن تعلیم و تعلم مسائل دینی صورت می‌گرفت.^{۲۵} با همه این احوال محقق نظر قطعی خود را «درباره ولایت مطلقه فقیه» اعلام داشت که قبلاً ذکر شد.

مورخان درباره اعمال ولایت از طرف محقق می‌گویند: محقق ثانی در پی فرمانی که شاه برایش نوشت و امور

مملکت را به او واگذار نمود، به کلیه قلمرو صفویه فرمان صادر کرد که چگونه باید مملکت را اداره نمود. او قبله بسیاری از شهرهای ایران را تغییر داد؛ زیرا آنها را با قواعد علم هیئت مخالف می‌دانست. او در جلوگیری از فحشا و منکرات و ریشه کن کردن اعمال نامشروع و رواج دادن واجبات الهی و دقت در وقت اقامه نماز جمعه و جماعت، بیان احکام نماز، روزه، دلجویی از علما و دانشمندان و رواج دادن آذان در شهرهای ایران و همچنین قلح و قمع مفسدان و ستمگران کوششهای فراوان و نظارت شدیدی کرد.^{۲۶} او شیره کش خانه‌ها، شرابخانه‌ها و مراکز فساد و فحشا را ویران ساخت و نیز منکرات را از میان برد و آلات لُهو و قمار را بشکست.^{۲۷}

در طبقه اندیشمندان دو سده اخیر در رأس آنها شیخ جعفر کاشف‌الغطاء (۱۲۲۸ هـ ق) قرار می‌گیرد. او که معاصر فتحعلی‌شاه قاجار است، در اثر معروف خود می‌گوید:

«انه لو نصب الفقیه المنسوب من العام بالاذن العام سلطاناً او حاکماً لاهل الاسلام لم یکن من حکام الجور...»^{۲۸} یعنی هر گاه فقیه منسوب عام که مأذون از طرف امام معصوم علیه السلام است، سلطان یا حاکم بر جامعه اسلامی نصب نماید، از مصادیق حکام جور نخواهد بود.

اندیشمند معاصر او یعنی صاحب قوانین به عبارتی نظر شیخ مفید درباره حرمت تصدی ولایت جامعه از طرف سلطان عرفی، و عقیده ابن ادریس در زمینه «غاصب» بودن غیر فقیه را به لسانی به فتحعلی‌شاه قاجار تفهیم می‌نماید که اگر افراد دیگر نیز دقت کنند، خواهند فهمید که او برای سلطان شیعیان هیچ جایگاهی در نظام سیاسی اسلام قائل نیست و او را در ردیف افراد عادی جامعه مسلمانان قلمداد می‌کند. او در نامه‌ای که برای فتحعلی‌شاه نوشته است، می‌گوید:

«... باید دانست که مراد از قول حق تعالی که فرموده است: ﴿اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم﴾ به اتفاق شیعه مراد از اولی‌الامر ائمه طاهرین - صلوات الله علیهم اجمعین - و اخبار و احادیثی که در تفسیر آیه وارد شده است، بر این مطلب از حد بیرون است و امر الهی به وجوب اطاعت مطلق سلطان هر چند ظالم و بی‌معرفت به احکام الهی باشد، قبیح است. پس عقل و نقل معارضند در این که کسی را که خدا اطاعت او را واجب کند باید معصوم و عالم به جمیع علوم باشد مگر در حال اضطرار و عدم امکان وصول به خدمت معصوم که اطاعت «مجتهد عادل» مثلاً واجب می‌شود و اما در صورت انحصار امر در دفع

دشمنان دین به «سلطان شیعیان»، هر کس خواهد که باشد، پس نه از راه وجوب اطاعت از او، بلکه از راه وجوب دفع و اعانت در رفع تسلط اعدای؛ و نسبت به خود مکلف گاه واجب عینی می شود بر او و گاهی کفایی»^{۲۹}

یکی از اندیشمندان معاصر او یعنی محمّد حسن نجفی معروف به صاحب جواهر (۱۲۶۶ هـ ق) تعجب می کند که چرا بعضی از افراد در مسأله ولایت فقیه «وسوسه» می کنند با وجودی که اگر عموم ولایت فقیه مورد شک قرار گیرد، بسیاری از امور متعلق به شیعیان در جامعه معطل خواهد ماند و به این نوع افراد پرخاش می کند و می گوید:

«گویا از طعم فقه چیزی نجشیده و از گفتار و رموز امامان معصوم علیهم السلام چیزی نفهمیده‌اید»^{۳۰}

بله مسأله‌ای که در نوشته‌های فقهای سلف صاحب جواهر مشخص نبود (و بعدها نیز حل نشد) و ضمناً صاحب جواهر به آن اعتراض کرد؛ این که در نوشته‌های فقها بروشنی مشخص نشده ولایت فقیه از باب حسبه است یا غیر آن و اگر از باب حسبه است چرا ولایت حاکم بر ولایت مؤمنان عادل مقدم است؟ و اگر از باب حسبه نیست پس آیا خداوند ولایت را برای او انشا فرموده و وی را با زبان امام

معصوم علیهم السلام برای این سمت نصب کرده است؟ یا به عنوان نیابت و وکالت از امام معصوم علیهم السلام متصدی امور است؟^{۳۱} اما همان طور که مشخص است این مسأله هیچ ضرری به اصل ولایت فقیه نمی‌رساند و منصوب بودن او از جانب امامان معصوم علیهم السلام را مخدوش نمی‌نماید؛ زیرا خود صاحب جواهر در مواردی که به اثبات ولایت فقیه می‌پردازد، نیز آن را مطلقه می‌داند و هم منصوب از جانب امام معصوم علیهم السلام او می‌گوید:

«نصب عام در هر چیزی است به طوری که هر آنچه برای امام علیهم السلام است برای فقیه نیز باشد؛ چنان که مقتضی قول امام علیهم السلام «فانی قد جعلته حاکماً» این است که فقیه ولی متصرف در قضا و غیر آن از قبیل ولایات و مانند آن است؛ چنان که مقتضی قول صاحب‌الزمان روحی فداه نیز آن را می‌رساند؛ «در حوادث واقعه به روایت احادیث ما رجوع کنید. آنان حجت ما بر شما و ما حجت خدا بر آنان هستیم»

بدیهی است که مراد این است که فقها حجت من بر شما هستند، در جمیع آنچه من حجت هستم؛ مگر آن چیزهایی که با دلیل خارج شود.^{۳۲}

به عبارت دیگر دلالت‌های «حکومت فقیه» خصوصاً روایت نصب که از امام

زمان روحی له الفدا وارد شده است، فقیه را منصوب از جانب «اولی الامر» می‌گرداند؛ کسانی که خداوند اطاعت ایشان را بر ما واجب کرده است. از واضحات این که اختصاص آن نصب در هر چیزی است که چه حکماً و چه موضوعاً در شرع مدخلیت دارد.

سپس وی ادعای اختصاص ولایت فقیه به احکام شرعی را رد و بیان می‌کند:

«ادعای اختصاص ولایت فقیه به احکام شرعی را معلوم بودن ولایت فقیه بر بسیاری از اموری که به احکام بر نمی‌گردد، رد می‌نماید؛ مانند: حفظ مال اطفال، دیوانگان و غایبان و مانند آن از طرف فقیه، که در محل خود ثابت شده و ممکن است که بر این امر اجماع فقها را نیز به دست آورد؛ زیرا فقها همواره ولایت فقیه را در جاهای متعددی ذکر می‌کنند که دلیلی غیر از «اطلاق» مذکور ندارند.»^{۳۳}

صاحب جواهر سپس به رد ادعای انتخابی بودن فقیه از طرف مردم می‌پردازد و اعتقاد خود را چنین بیان می‌دارد: ظاهر قول امام علیه السلام: «بدرستی که من او را بر شما حاکم قرار دادم»، این است که نصب از جانب آن حضرت است. بلکه ظاهراً اراده عموم نصب در هر زمان قصور ید امام علیه السلام بوده است، بنابراین احتیاج به

نصب مجدد از طرف امامی بعد از امام صادق علیه السلام نیست. اگر چه نصب از زمان امام عصر روحی فداه نیز متحقق است. همان طور که اسحاق بن یعقوب در پاسخ به سؤالات امام علیه السلام با مشکل مواجه می‌شود و به همین سبب از قول ایشان روایت می‌کند که: «و اما در حوادث واقعه پس رجوع کنید به راویان احادیث ما، همانا آنان حجت من بر شما و من حجت خداوند بر آنان هستم، و نیز اجماع قولی و فعلی مضمون حدیث».^{۳۴}

به دنبال آن به تبیین وجوب و جواز مسؤولیت‌های جامعه از جانب فقیه می‌پردازد و می‌گوید:

«ولایت در قضا یا نظام، سیاست و یا جمع‌آوری مالیات یا دستگیری ناتوانها و محافظت از اطفال و امثال آنها از جانب سلطان عادل و یا نایب آن نه تنها جایز است، بلکه اولی نیز خواهد بود؛ زیرا نوعی یاری در نیکی و پرهیزکاری است. خدمت به امام و امثال آن چه بسا عیناً برای برخی از افراد جامعه، واجب شود؛ چنان که اگر امام اصلی او را تعیین نماید؛ امامی که خداوند اطاعت او را اطاعت خود دانسته است و این که دفع منکر و امر به معروف متوقف بر آن باشد در صورتی که فرضاً چنین چیزی در شخص مخصوصی منحصر باشد، در این صورت

واجب است که بپذیرد یا ولایت را طلب نماید و سعی در مقدمات تحصیل آن بکند حتی اگر به اظهار صفات مثبت شخص موقوف باشد».^{۳۵}

شاگرد و جانشین صاحب جواهر، شیخ اعظم انصاری در کتاب معروف خود مکاسب با برشمردن ادله اثبات ولایت فقیه، ولایت فقیه را به طور کلی اثبات می‌کند و می‌گوید:

«به هر حال با توجه به آنچه ذکر کردم این که آنچه این ادله (ادله ولایت فقیه) بر آن دلالت دارد، ثابت بودن ولایت فقیه در اموری است که مشروعیت ایجاد آن در خارج مسلم است به طوری که اگر نبود فقیه فرض شود، بر مردم است که به صورت کفایی به آن اقدام کنند».^{۳۶}

به واقع از نظر شیخ انصاری ایجاد چه چیزهایی در خارج به وسیله فقیه مشروعیت دارد؟ جواب آن از خود شیخ نقل می‌شود. شیخ ولایت فقیه را در مسائل شرعی (ولایت در فتوا و تعیین موضوعات) از بدیهیات اسلام می‌شمارد.^{۳۷} دوم و سوم این که ولایت در رفع خصومات (ولایت در قضا) و ولایت در اموری را که حکم آن مشتبه است، از مصادیق «حوادث واقعه» در دستخط امام زمان علیه السلام برای اسحاق بن یعقوب می‌داند. آن جا که می‌گوید:

«نتیجه این که، لفظ حوادث واقعه به مواردی که حکم آن مشتبه است و یا به رفع خصومات تنها اختصاص ندارد».^{۳۸} یعنی اموری که امام علیه السلام مرجع آن را فقها و راویان احادیث دانسته‌اند، هزاران موضوع دیگر غیر از این دو است. نکته چهارم این که شیخ انصاری با عبارت زیر غیر از مواردی که منوط به اذن امام علیه السلام بوده است، مسائل مربوط به عصر غیبت را بسته به اذن فقیه می‌داند (ولایت در اذن و ولایت در امور حسبیه):

«هر معروفی که اراده وجود یافتن آن در خارج از نظر شارع لازم دانسته شود، اگر در وظیفه شخص خاصی تشخیص داده شود، مانند ولایت پدر بر مال فرزند صغیرش، یا بر عهده گروه خاصی باشد؛ مانند افتا و قضا، یا بر عهده همه افرادی که قدرت بر قیام آن دارند؛ مانند امر به معروف، اشکالی در آن نیست (که در این امور احتیاجی به اذن فقیه و اجازه او وجود ندارد). و اگر معلوم نباشد (که این امور بر عهده شخص یا گروه خاص یا عموم مردم است) و احتمال داده شود که وجود یا جواز آن مشروط به نظر فقیه است، رجوع به فقیه در این مورد واجب است. پس اگر فقیه با توجه به ادله به این نتیجه برسد که ولایت بر آن امور جایز است، به این دلیل که ولایت آن مخصوص امام یا

نایب خاص او نیست، ولایت آن امور را مستقیماً بر عهده می‌گیرد و یا به وسیله نایب گرفتن آنها را انجام می‌دهد، اگر در آنها نایب گرفتن لازم باشد. در غیر این صورت که فقیه خود را مجاز به ولایت نمی‌داند آن را تعطیل می‌کند و ولایت آن را به عهده نمی‌گیرد؛ زیرا اگر آن امر معروف و پسندیده باشد، منافاتی با منوط بودن آن با نظر ویژه امام علیه السلام ندارد و محرومیت از آن معروف در دوره فقدان حضور امام علیه السلام همانند سایر برکاتی است که خداوند با غیبت او از ما دریغ داشته است و برگشت این حکم (تعطیل معروف خاص) به شک در این است که آیا مطلوبیت یک امر به لحاظ مطلق وجود آن است و یا این که وجودش باید از موجد خاص باشد.»^{۳۹}

نکته پنجم این که شیخ انصاری حتی مطالبی دارد که از آن ولایت بر قسمتی از اموال مردم نیز برمی‌آید. اگر چه شیخ ولایت در تصرف (یعنی تصرف در اموال و نفوس) را برای فقیه قبول ندارد و اثبات آن را کشیدن دست بر نشأهٔ پر خار می‌داند.^{۴۰} البته دیدگاه‌های شیخ انصاری رحمته الله علیه در کتاب مکاسب با کتابهای دیگر ایشان در زمینه مسائل ولایت بر اموال تفاوت دارد؛ مثلاً ایشان در مکاسب پرداخت خمس در صورت مطالبه فقیه را الزامی نمی‌داند،^{۴۱}

ولی در کتاب خمس پرداخت آن را بدون مطالبه نیز واجب می‌داند؛ آن جا که می‌گوید:

«چه بسا ممکن است قائل شویم به این که واجب است پرداخت خمس به مجتهد؛ زیرا او نایب عام امام علیه السلام و حجت او بر رعیت و امین از طرف او و خلیفهٔ اوست همان‌طور که از اخبار به دست می‌آید. اما انصاف نیست که بگوییم از ظاهر ادله به دست می‌آید که ولایت فقیه در امور خاص مانند ولایت وی بر اموال و اولاد امام علیه السلام نیست؛ بلکه فقط در امور عامه ثابت است. گرچه ممکن است پرداخت خمس به فقیه واجب باشد، چرا که احتمال دارد نفس پرداخت خمس به فقیه در خشنودی امام مؤثر باشد؛ زیرا فقیه به مصارف آن نوعاً آگاهتر است؛ هر چند ممکن است در شناخت مصارف مساوی باشند و یا حتی در مورد خاص مقلد آشنا تر باشد.»^{۴۲}

و یا دربارهٔ ولایت فقیه در اخذ زکات می‌گوید:

«بدون تردید پرداخت زکات به امام علیه السلام در زمان حضور و پرداخت آن به فقیه در زمان غیبت مستحب است... و اگر فقیه آن را مطالبه کرد مقتضای ادله نیابت عاقله فقیه، وجوب پرداخت به اوست؛ زیرا امتناع از پرداخت به معنای رد او و رد فقیه

ردّ بر خداوند متعال است، همان طور که در (روایت) مقبوله عمر بن حنظله آمده است...»^{۴۳}

آیا با مسائل ذکر شده باز هم می توان نیابت عام و ولایت فقیه را بر بسیاری از امور جامعه، از نظر شیخ انصاری مردود دانست؟ و یا این که می توان گفت شیخ انصاری که اثبات ولایت را در بعضی از زمینه ها حتی برای فقیه مشکل می داند، آن را به سلاطین عرفی تفویض می نماید؟!

در صورتی که استاد شیخ انصاری مرحوم ملا احمد نراقی با صراحت فقیه را در همه زمینه های سیاسی - اجتماعی و اقتصادی و غیره مبسوط الید می داند و حاکمیتی غیر از حاکمیت فقیه در جامعه به رسمیت نمی شناسد، نظر خود را طوری بیان می دارد که نظر افرادی همچون شیخ انصاری را درباره مبسوط نبودن دست فقیه در مسائل مالی رد می نماید؛ آن جا که می گوید:

«براستی از بدیهیاتی که هر عامی و عالمی می فهمد و بر آن صخه می گذارد، این است که زمانی که پیامبری به کسی موقع مسافرت یا وفات خود بگوید که فلانی وارث من، مثل من، به منزله من، خلیفه من، امین و حجت من، و حاکم از جانب من برای شما مردم، مرجع شما در

جمع حوادث شماست. مجاری امور شماست، احکام شما به دست اوست و او متکفل رعیت من می باشد. چنین می فهمیم که هر آنچه از آن نبی در خصوص امور رعیت و امت بوده است، از برای چنین شخصی نیز بدون شک ثابت خواهد شد. چرا چنین نباشد، در حالی که اکثر نصوص وارده در حق اوصیای معصوم علیهم السلام که براساس آن به ولایت و امامت آنان استدلال می شود و متضمن اثبات جمیع اختیارات پیامبر صلی الله علیه و آله برای امامان علیهم السلام است؛ چیزی بیش از تفاسیری که درباره فقهای غیبت، در نصوص آمده است، ندارد. بخصوص وقتی که در حق فقها آمده است که آنان بهترین خلق خدا بعد از امامان علیهم السلام هستند و افضل مردم پس از انبیاء علیهم السلام و فضل علما بر مردم، همانند فضل پیامبر بر ادنی الرعیه است.

برای توضیح بیشتر بنگرید به این مثال، که حاکم یا سلطان یک ناحیه اگر بخواهد به جایی مسافرت کند و بعد از ذکر بسیاری از فضائل به شخصی بگوید فلان شخص خلیفه من، به منزله من، مثل من، امین من و متکفل رعایای من و حاکم و حجت از جانب من، مرجع جمیع حوادث و مجرای امور و احکام شماست، پس آیا شکی باقی می ماند که قائم مقام

او همهٔ اختیارات سلطان را در خصوص ادارهٔ امور رعیت آن نواحی، بجز موارد استثنا شده، داراست؟»^{۴۴}

ممالک اسلامیّه از تمام امور حسبیه از اوضاع قطعیات است، لهذا ثبوت نیابت فقها و نواب عام عصر غیبت در اقامهٔ وظایف مذکور از قطعیات مذهب خواهد بود.»^{۴۶}

مشروطهٔ مشروعه بدیل اضطراری

یکی از نظریه‌پردازان ولایت فقیه علامه میرزا محمدحسین نائینی، فقیه عالیقدر دورهٔ نهضت مشروطه است. وی که به غلط در نزد بعضی از مقاله‌نویسان به عنوان پشتیبان مشروطهٔ مصطلح قلمداد شده است، در کتب منیه الطالب و تنبیه الامه ولایت فقیه را به عنوان حکومت اصلی جامعه می‌داند و معتقد است:

علامه نائینی در جواب کسانی که در محدودهٔ ولایت فقیه، بحث می‌کنند، اظهار می‌دارد که اگر ولایت عامه برای فقیه ثابت شود ولایت او در همهٔ زمینه‌ها ثابت شده است؛ زیرا:

«آنچه مهم است اثبات کبریا است و آن عبارت است از: ثبوت ولایت عامه برای فقیه عصر غیبت و اگر این مسأله اثبات شود، بحث از صغرای مطلب، امر لغوی خواهد بود. چرا که صغرویات مسأله به هر روی از وظیفهٔ فقیه خواهد بود.»^{۴۷}

«از جمله قطعیات مذهب ما امامیه این است که در این عصر غیبت علی‌مغیبه السلام، آنچه از ولایات نوعیه را که عدم رضایت شارع مقدس به اجمال آن - حتی در این زمینه - معلوم باشد، وظایف حسبیه نامیده و نیابت فقهای عصر غیبت را در آن قدر متیقن و ثابت دانستیم حتی با عدم ثبوت نیابت عامه در جمیع مناصب.»^{۴۵}

پس تا این جا علامه نائینی مسأله ولایت فقیه را به صورت مطلقه قبول دارد؛ اما مرحوم نائینی معتقد است که امکان دارد در دوران غیبت کبرا مسلمانان موفق به تشکیل حکومتی مبتنی بر «ولایت» نشوند. پس چه باید کرد؟ او مطلب را این‌گونه بیان می‌کند:

وی سپس به توضیح علت و فلسفهٔ نیابت فقها از امام معصوم علیه السلام می‌پردازد و می‌گوید:

«در این عصر غیبت که دست امت از دامان عصمت کوتاه و مقام ولایت و نیابت نواب عام در اقامهٔ وظایف مذکور نیز مغضوب و انتزاعش غیر مقدور است، آیا ارجاعش (تبدیلش) از نحوهٔ اولی

«چون عدم رضای شارع مقدس به اختلال نظام و ذهاب بیضه (کیان) اسلام، بلکه اهمّیت وظایف راجعه به حفظ نظم

(استبداد) که ظلم زاید و غصب اندر غصب است به نحوه ثانیه (مشروطه) و تحدید استیلای جوری (حکومت استبداد) به قدر ممکن واجب است؟ و یا آن که مغضوبیت موجب سقوط این تکلیف است؟^{۴۸}

علامه نائینی در یافتن پاسخ این سؤال، در هر نظام سیاسی غیر ولایتی، سه نوع ظلم را شناسایی می‌کند: ظلم به مقام اقدس خداوند به سبب قانونگذاری، ظلم به امام معصوم علیه السلام به دلیل غصب مقام رهبری و ظلم به مردم به علت ضایع کردن حق آنان که در نظام مشروطه فقط ظلم به امام علیه السلام باقی می‌ماند؛ پس در این صورت مجال شبهه و تشکیک در وجوب تحویل سلطنت جائزه غاصبه از نحوه اولی (استبداد) به نحوه ثانیه (مشروطه که ظلم کمتر است) باقی نخواهد بود.^{۴۹} یعنی واجب است که نظام سلطنتی استبدادی به مشروطه تبدیل شود و حال که واجب بودن این تغییر و تبدل مشخص شد، می‌گوید: اگر این مشروطه را کسی که مأذون از جانب معصوم علیه السلام است (فقیه) تأیید کند، ظلم به امام علیه السلام نیز برداشته می‌شود، یعنی:

«با صدور اذن، عمن له الاذن، لباس مشروعیت هم تواند پوشید و از اغتصاب و ظلم به مقام امامت و ولایت هم به

وسیله اذن مذکور خارج تواند شد.»^{۵۰}

نتیجه

- ۱ - حوزه اثبات ولایت فقیه در پیشینه تاریخی آن، کلام است نه فقه. بنابراین هر یک از کتب کلامی که راجع به امامت، رهبری و حدود و ثغور آن بحث کرده‌اند، کتاب ولایت فقیه نیز هست. بنابراین بسیاری از فقهای شیعه لازم نمی‌دانستند که در کتب فقهی خود فصل مستقلی را به سیاست، ولایت و امارت اختصاص دهند. البته این تنها دلیل نیست، بلکه مبسوط نبودن دست فقها، ابتلا نداشتن و تقیه را نیز باید به آن اضافه کرد.
- ۲ - فقهای مطرح شیعه در تاریخ، همواره به ولایت فقیه معتقد بوده‌اند و هر گاه امکانی به لحاظ اعمال آن یافته‌اند، بی‌درنگ به اجرای آن پرداخته‌اند.
- ۳ - تأثیر شرایط زمانی و مکانی در عرضه نظریه راجع به ولایت فقیه، اصلی مسلم است؛ یعنی زمانی که درگیری فقهای شیعه با مسائل سیاسی زیاد بوده، مباحث اندیشه سیاسی گسترش یافته و هر گاه و به هر دلیل این درگیری کم می‌شده، مباحث سیاسی نیز در میان مسائل مطروحه آنها کم‌رنگ می‌گردیده است.
- ۴ - ولایت سیاسی برای غیر فقیه، بویژه سلاطین عرفی، نزد همه فقهای

شیعه، نوعی «غصب» محسوب می‌شده است؛ زیرا سلاطین عرفی را مأذون و منصوب از طرف امام معصوم علیه السلام نمی‌دانستند و قرار داشتن امور عرفی در دست سلاطین موجب حلّیت عمل آنها بدون اجازه فقیه نبوده است.

۵ - قریب به اتفاق استوانه‌های فقه و فقاہت در تاریخ، ولایت مطلقه فقیه را که تصرّف در اموال و انفس و ولایت بر تدبیر امور سیاسی نیز در آن قرار دارد، پذیرفته‌اند. محقق کرکی درباره آن ادّعی اجماع دارد و از طریق اجماعات منقول و مَحْضَل نیز اثبات شدنی است.

۶ - با توجه به این که محقق کرکی در قرن دهم موفق شد هر چند در مدّت کمی نظریه ولایت فقیه را در عمل بیازماید، این مطلب که «امام خمینی علیه السلام اولین متفکری است که توفیق یافت نظریه ولایت فقیه را در عمل بیازماید»، غلط است؛ هر چند نمی‌توان کار بزرگ حضرت امام علیه السلام را در تشکیل اولین حکومت منسجم و با ثبات اسلامی، نادیده گرفت.

۷ - فقهای بزرگ شیعه، فقیه والی را منصوب و مأذون از جانب امام معصوم علیه السلام می‌دانسته‌اند نه منصوب و مأذون از جانب مردم. بنابراین حکومت فقیه در حقیقت «انتصابی» است (گرچه برای از قوه به فعل درآمدن، نیاز به اقبال مردم را نمی‌توان

نادیده انگاشت).

۸ - نظریه مشروطه مشروعه (یا هر حکومت دیگری که فقهای بزرگ شیعه مطرح نموده‌اند اگر حاکمیت بالاصاله را برای فقیه دربرنگیرد) بدیل اضطراری حکومت انتصابی فقیه است. بنابراین آن را قسیم حکومت انتصابی فقیه قلمداد کردن، گونه‌ای خلط مبحث است که باعث اشتباهاتی در برداشتها می‌شود.

پی‌نوشتها

۱. شایان ذکر است که در طرح مذکور، اسامی عده‌ای از اندیشمندان و متفکران آورده شده است که به خوانندگان در خصوص شناخت جایگاه تاریخی نظریه پردازان مذکور کمک بیشتری می‌کند.

۲. از افرادی که می‌گویند آرای سیاسی شیعه هنوز به صورت یک مجموعه منسجم و مدون درنیامده است، می‌پرسیم: آیا تاکنون در هیچ مکتبی سراغ دارید کتابی که به صورت منسجم و مدون آرای مورد قبول آن مکتب را مطرح کند؟

۳. ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، (بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۳۸۷)، ج ۱۶، ص ۱۴۶.

۴. سیف‌الدین الآمدی، غایة المرام فی علم الکلام، (قاهره، المجلس الاعلی للشؤون الاسلامیة، ۱۳۹۱)، ص ۳۶۳.

۵. علی بن محمّد الجرجانی، شرح المواقف،

- (قم، منشورات الشریف‌الرضی، ۱۳۲۵)، ج ۸، ص ۳۴۴.
۶. محمّد الغزالی، الاقتصاد فی الاعتقاد، (أنکارا، مطبع التور، ۱۹۶۲)، ص ۲۳۳.
۷. حسین بن عبدالله (ابن سینا) الشفاء (الالهیات)، (قم، مکتبه آیةالله العظمی المرعشی النجفی، ۱۴۰۴)، ص ۴۵۳.
۸. ابونصر فارابی، آراء اهل المدينة الفاضلة، (بیروت، دارالمشرق، ۱۹۷۳ م)، ص ۱۳۰-۱۲۷.
۹. حسن بن یوسف حلّی، تذکرة الفقهاء، (قم، مکتبه المرتضویه، بی تا)، ج ۱، ص ۴۵۲.
۱۰. محمدبن محمّدين النعمان (شیخ مفید)، المقتعه، (قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۰)، ص ۶۷۵.
۱۱. همان، ص ۸۱۲.
۱۲. همان.
۱۳. درباره لفظ مطلقه در «ولایت مطلقه فقیه» بسیاری از نویسندگان مغلظه می‌کنند و آن را با استبداد یکی می‌پندارند، در صورتی که چنین نیست. پذیرش ولایت مطلقه، یعنی قائل شدن به ولایت نه گانه برای فقیه که برای امامان معصوم علیهم‌السلام نیز ثابت شده است؛ اگر چه خالی از اختلاف نیست. ولایتهای یاد شده عبارت است از: ولایت در پذیرش، ولایت در فتوا، ولایت در اطاعت (موضوعات)، ولایت در قضا، ولایت در اجرای حدود، ولایت در امور حسبه، ولایت در تصرف (اموال و نفوس)، ولایت در زعامت (سیاسی)، ولایت در اذن و نظارت. قائل شدن به ولایتهای مذکور به معنای پذیرش استبداد نیست؛ زیرا مختصراً اگر بخواهیم مطلب را بازگو نماییم؛ می‌گوییم: در مکتب سیاسی هدایت، قانون
- الهی، امر به معروف و نهی از منکر، اصل مشورت، حق انتقاد برای مردم و ملکه عدالت و در امام معصوم علیهم‌السلام، عصمت، جلوگیری استبداد است.
- * درباره ولایتهای نه گانه رجوع کنید به: محمّد مهدی موسوی خلخالی، حاکمیت در اسلام، (تهران، آفاق، ۱۳۶۱)؛ عباسعلی عمید زنجانی، فقه سیاسی، (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷)، ج ۲، ص ۲۷۶-۲۶۷.
۱۴. حسن بن یوسف حلّی، رجال العلامة الحلّی، (قم، مکتبه الرضی، ۱۳۸۱)، ص ۹۴؛ محمّدعلی مدرّس، ریحانة الادب، (تبریز، شفق، ۱۳۴۹)، ج ۴، ص ۱۸۴.
۱۵. عبدالعزیز بن بزّاج طرابلسی، المهذب، (قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۰۶ هـ ق)، ج ۱، ص ۳۴۲.
۱۶. محمّدين ادریس حلّی، السرائر، (قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۱ هـ ق)، ج ۳، ص ۵۳۹-۵۳۷.
۱۷. محمّدين حسن طوسی ملقب به خواجه نصیرالدین طوسی، از علمای بزرگ فقه، فلسفه، ریاضی، نجوم، حکمت و سیاست قرن هفتم هجری است. وی مدّتی در قلاع اسماعیلیه زندانی بود و با تقیه می‌زیست. به همین دلیل بعضی وی را اسماعیلی مذهب می‌پنداشتند. او به هنگام حمله هلاکوخان مغول به ایران، با آینده‌نگری دقیق وارد دستگاه هلاکوخان مغول شده و جان بسیاری از مسلمانان بخصوص شیعیان در ایران و بین‌النهرین را نجات داد و با تدبیری خاص از کشتارهای دستجمعی مردم به وسیله مغولان جلوگیری کرد.
۱۸. ریحانة الادب، ج ۲، ص ۱۷۷؛ محمّد تقی

۲۹. عبدالهادی حائری، نخستین رویاروییهای اندیشه گران ایران، (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷ ه.ش)، ص ۳۲۸-۳۲۷.
۳۰. جواهر الکلام، ج ۲۱، ص ۳۹۷-۳۹۶.
۳۱. همان، ج ۱۶، ص ۱۸۰.
۳۲. همان، ج ۴۰، ص ۱۸.
۳۳. همان، ج ۱۵، ص ۴۲۲.
۳۴. همان، ج ۱۱، ص ۱۹۰.
۳۵. همان، ج ۲۲، ص ۱۵۵.
۳۶. مرتضی الانصاری، المکاسب، (قم، مؤسسه دارالکتاب، ۱۴۱۰ ه.ق)، ص ۳۴۰.
۳۷. همان، ص ۳۳۵.
۳۸. همان.
۳۹. همان، ص ۳۳۰.
۴۰. همان.
۴۱. همان، ص ۳۲۸.
۴۲. مرتضی الانصاری، کتاب الخمس، (قم، باقری، ۱۴۱۵ ه.ق)، ص ۳۲۷.
۴۳. مرتضی الانصاری، کتاب الزکاة، (قم، باقری، ۱۴۱۵ ه.ق)، ص ۳۵۴-۳۵۶.
۴۴. احمد التراقی، عوائد الايام، (قم، مکتبه بصیرتی، ۱۴۰۸ ه.ق)، ص ۱۸۸.
۴۵. محمّد حسین نائینی، تنبیه الامه و تنزیه المله، (تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۵۸ ه.ش)، ص ۴۶.
۴۶. همان.
۴۷. محمّد حسین نائینی، منیه الطالب، ص ۳۲۵.
۴۸. تنبیه الامه و تنزیه المله، ص ۴۱.
۴۹. همان، ص ۴۸-۴۷.
۵۰. همان، ص ۴۸ و ۷۲.
- مدرس رضوی، احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی، (تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۴ ه.ش).
۱۹. علی بن حسین کرکی؛ رسائل المحقق الکرکی، (قم، مکتبه آیه الله العظمی المرعشی النجفی، ۱۴۰۹ ه.ق)، ص ۱۴۲.
۲۰. ریحانة الادب، ج ۳، ص ۳۲۸؛ قاضی نورالله شوشتری، مجالس المؤمنین، (تهران، کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۶۵ ه.ش)، ج ۱، ص ۴۸۱.
۲۱. جعفر بن حسن حلّی، (محقق اول)، شرایع الاسلام، (تهران، منشورات الاعلمی، ۱۳۸۹ ه.ق).
۲۲. محمّدباقر موسوی خوانساری، روضات الجنات، (قم)، ج ۴، ص ۳۶۳-۳۶۲.
۲۳. علی دوانی، مفاخر اسلام، (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴ ه.ش)، ج ۴، ص ۴۴۱.
۲۴. عبدالله افندی اصفهانی، ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، (قم، مکتبه آیه الله العظمی المرعشی النجفی، ۱۴۰۱ ه.ق)، ص ۴۵۶، [شایان ذکر است که برگردان متن نامه آورده شده است.]
۲۵. مفاخر اسلام، ج ۴، ص ۴۴۸-۴۳۹.
۲۶. همان.
۲۷. علی موسوی مدرسی بهبهانی، حکیم استرآباد میرداماد، (تهران، اطلاعات، ۱۳۷۰ ه.ش)، ص ۱۰-۱۱.
۲۸. محمّد حسن نجفی، جواهر الکلام، (بیروت، دارالاحیاء التراث العربی، بی تا)، ج ۲۲، ص ۱۵۶.